

فلسفه در این زمان به چه کار می‌آید؟

جهان کنونی با جهانهای قدیم لااقل دو تفاوت عمده دارد: یکی اینکه در آن غایت علم و عمل، بشر است و دیگر اینکه بشر با علم تکنولوژیک جهان خود را می‌سازد. انسان غربی پس از آنکه در رنسانس با جنبش‌ها و تکانهای شدید روحی و فکری و سیاسی و اخلاقی از قرون وسطی پیوند برید، در قرون هفدهم و هجدهم خود را در برابر افق عالمی یافت که می‌بایست با کوشش و امید به آینده و اعتماد به خرد انسانی ساخته شود. این عالم در طی مدت دو قرن به صورتی بالمنسبه متناسب و متعادل قوام یافت و پیشرفت کرد؛ ولی این پیشرفت و ثبات نمی‌توانست به صورتی که از ابتدای قرن هجدهم تصور می‌شد، دوام یابد.

در اواسط قرن نوزدهم مارکس از آشوب نهفته در بطن سرمایه‌داری گفت؛ اما قبل از آن، این نویسندگان روس بودند که در ورای آینده آزادی و صلح و رفاه، نیست‌انگاری را کشف کردند و داستایوفسکی حتی صورت بی‌گناه نیست‌انگاری تروریست را نیز دید و وصف کرد. این کشف مایه اصلی ایستادگی روسیه در برابر غرب و غربی شدن بود. در پایان قرن نوزدهم بحران تجدد به تدریج شدت می‌یافت. مع‌هذا تا اوایل قرن بیستم یا لااقل تا آغاز جنگ جهانی اول، مانع و رادع بزرگی در برابر این پیشرفت پیش نیامد و چنان‌که دیدیم، اروپا و آمریکا به شیخ کمونیسم که به قول مارکس «اروپا را فراگرفته بود»، تسلیم نشدند و در برابر آن سر فرو نیاوردند تا اینکه با وقوع دو جنگ جهانی، تعارضهای درونی تاریخ جهان آشکار شد، گرچه قدرت تکنیکی اروپا و آمریکا همچنان افزایش می‌یافت پیوستگی درونی و امیدش به آینده رو به سستی و ضعف گذاشت.

جنگهای جهانی، هم نشانه ضعف بود و هم ضعفها را شدت بخشید. از جمله اوصاف خاص این جنگها یکی هم این بود که پیروز نداشت و هر دو طرف جنگ به جای اینکه غنیمتی به دست آورند، چیزهایی را از دست دادند. درست است که اروپا با پرداخت هزینه‌های بسیار سنگین جنگ دوم جهانی، غده چرکین نازیسم را از صورت خود محو کرد و اتحاد جماهیر شوروی دامنه نفوذ و قدرت خود را در اروپای شرقی و بعضی مناطق دیگر گسترش داد و آمریکا سودای دخالت در امور کشورها در سراسر روی زمین را در سر پرورد، اما درد اروپا تنها نازیسم نبود و با گسترش نفوذ شوروی و استقرار جمهوری‌های به اصطلاح دمکراتیک در اروپای شرقی، گشایش در کار جهان پدید نیامد. اصلاً نازیسم نشانه بود.

ورود آمریکا به سیاست جهانی

آلمان در جنگ دوم شکست خورد؛ اما قدرتهای بزرگ اروپایی هم به جای اینکه غنیمتی از آن جنگ به دست آورند، پایه قدرت استعماری‌شان سست یا ویران شد؛ زیرا در جهان، دو قطب شرق و غرب به وجود آمد که سردمدار غربی‌اش آمریکا بود. وقتی پای آمریکا به سیاست جهان باز شد، این کشور دیگر به قدرت اول در جهان غرب مبدل شده بود و می‌خواست قدرت نظامی و سیاسی‌اش را بر همه تحمیل کند و البته داعیه نمایندگی لیبرال‌دمکراسی هم داشت، هرچند که این داعیه با سیاستی که در داخل و خارج و به خصوص در شرق دور و در همه جهان پیش گرفت، رنگ باخت تا جایی که در بعضی مواقع

اولین اصول دموکراسی نیز زیر پا گذاشته شد و حتی بعضی صاحب‌نظران آمریکایی حکم دادند که برای مبارزه با تروریسم، شکنجه نیز مجاز و گاهی ضروری است. با این پیشامد، نظم نوین جهانی با سابقه دوپست ساله‌اش جلوه دینی تازه یافت.

آمریکا وقتی از «اصل مونروئه» (اصل عدم مداخله در خارج) رو گرداند، خیلی زود در باتلاق جنگها و شوربشهای محلی به خصوص در شرق آسیا و آمریکای لاتین آلوده شد. در سوی دیگر هم افزایش اقتدار نظامی و سیاسی شوروی اثر مستقیم و غیرمستقیم بر نهضت‌های ضد استعماری داشت؛ اما آن نهضت‌ها به جایی که باید نرسید. نهضت‌های ملی شکست خوردند و سایه جنگ سرد همه جا گسترده شد. این جنگ حدود چهل سال ادامه داشت و وقتی به پایان رسید، بعضی سیاستمداران و به خصوص آمریکایی‌ها نشان، ذوق‌زده شدند و گمان کردند که دوران حکمروایی بی‌رقیب لیبرال‌دموکراسی فرا رسیده است. اما به زودی دریافتند که انقراض اتحاد جماهیر شوروی نه پایانی برای جنگ سرد و نه نشانه پیروزی لیبرال‌دموکراسی بوده است.

ظاهراً جنگ سرد هم مثل دو جنگ جهانی پیروز نداشته است. کسانی که در آمریکا از «پایان ایدئولوژی» و «پایان تاریخ» گفتند، خیلی زود متوجه شدند که اگر صورت رسمی و مسلط سوسیالیسم شکست خورد و بی‌اعتبار شد، لیبرال‌دموکراسی هم کاملاً روسفید از کوره آزمایش بیرون نیامد. وانگهی مشکل جهان کنونی سوسیالیسم و کاپیتالیسم و لیبرالیسم نیست، بلکه تیرگی افق آینده است. آینده جهانی که نود درصد جمعیتش در کشورها و مناطق توسعه‌نیافته و در حال توسعه به سر می‌برند و می‌خواهند به جایی برسند که جهان توسعه‌یافته رسیده است. اینان چه آینده‌ای دارند؟

آینده جهان

جهان در حال توسعه اگر آینده‌ای داشته باشد، آینده‌اش همان گذشته یا وضع کنونی جهان توسعه‌یافته است؛ یعنی مردم جهان توسعه‌نیافته می‌خواهند به جایی برسند که جهان توسعه‌یافته پیش از آن به آنجا رسیده است و دروغا که رسیدن به گذشته جهان توسعه‌یافته نیز کاری آسان نیست و می‌بینیم که راه توسعه در بیشتر مناطق جهان به کندی و با بی‌نظمی پیموده می‌شود. وجه دیگر مسأله این است که اگر جهان توسعه‌نیافته به منزل توسعه نرسد، تضادها و تعارضهای موجود در جهان افزایش می‌یابد و اگر برسد، با همان مشکلی روبرو می‌شود که در برابر جهان توسعه‌یافته کنونی وجود دارد؛ یعنی رمقی پیش روی خود نمی‌بیند و نمی‌داند به کجا باید برود. بنیانگذاران تجدد، تجدد را جهانی می‌دیده‌اند؛ اما تجدد منطقه‌ای شده است.

با راحت‌طلبی می‌توان در اکنون خیالی سکونت کرد و گفت غم مشکلات و مسائل فردا را نباید خورد و «چو فردا شود، فکر فردا کنیم»؛ ولی مشکل همین امروز پیش آمده است یا درست بگویم: همه مردم جهان در راه توسعه، با دشواریهای بزرگ مواجهند و این دشواریها تعارضهای درونی جامعه‌هایشان را آشکارتر ساخته و کسانی را به راههای افراط و تفریط و تروریسم و ویرانگری و انواع فساد کشانده است. توسعه‌یافته‌ها مدام به کار تولید وسایل نوشده و نوشونده تکنولوژی سرگرمند و همه مردم جهان

را نیز مشغول کرده‌اند و می‌کنند. آنها حتی اگر در جامعه بی‌امید (و نه نومید که میان «بی‌امیدی» و «نومیدی» تفاوت‌هاست) و نیست‌انگار خود احساس غربت نکنند، با بحرانهای اقتصادی و گسترش فساد روحی و اخلاقی و خطرهای ناشی از توسعه تکنولوژی جنگ و پایان یافتن منابع انرژی چه می‌توانند بکنند؟ کسانی که ضریبان نبض زندگی و زمان خود - اعم از زمان توسعه‌یافته یا توسعه‌نیافته - را اندکی حس کنند، می‌توانند از خود بپرسند امید قرن هجدهم از کجا آمد و چرا این امید به بی‌امیدی قرن بیستم و بیست و یکم رسید؟

گام نهادن در ساحت فلسفه

طرح این پرسش همان گام نهادن در ساحت فلسفه است. این فلسفه است که می‌پرسد: جهان امیدوار چرا امیدش را از دست داد، آیا به مقصد و پایان راه رسید یا به پایان و به مراد نرسیده بی‌امید شد؟ اکنون نه فقط فیلسوفان، بلکه سیاستمداران و جامعه‌شناسان و معلمان اخلاق ناگزیرند که به این معانی بپندیشند. این قبیل پرسشها را فیلسوفان جعل نمی‌کنند که بگویم اگر آنها نباشند، مشکل‌های فلسفی هم نیست؛ این پرسشها در جهان وجود دارند و چون هستند، کسانی آنها را در زبان طرح می‌کنند. مسائل فلسفی را فیلسوفان جعل نکرده‌اند. فلسفه هم بر حسب اتفاق به وجود نیامده و حاصل ذوق و سلیقه کسانی مثل سقراط و ابن‌سینا و دکارت و هگل نیست. این فیلسوفان با گویش دادن به سخن زمان، فیلسوف شده‌اند. سقراط که خود را مامای افکار می‌دانست، همین را می‌گفت. ابن‌سینا نیز در طی عمر بالمنسبه کوتاه خود کوشید که مسائل عالم خود را در چارچوب تفکر فلسفی طرح کند و راه عقل را نشان دهد.

بیهوده و بی‌وجه نیست که فلسفه در عالم اسلام در میان شیعیان که زمان را خالی از امام و راهنما نمی‌دانستند و پاسخ مسائل در نظریشان از پیش معلوم نبود، پدید آمد. ما هنوز به درستی تحقیق نکرده‌ایم که فلسفه در عالم اسلام چه شأن و مقامی داشته و در تقدیر غریبانه خود چه اثری به خصوص در علوم کلام و اصول فقه و احیاناً تفسیر و بالاخره در شیوه زندگی مردمان و در اخلاق و سیاست داشته است. اما این حادثه را نمی‌توانیم کوچک و بی‌اهمیت بینگاریم که فلسفه و علم یونانی مورد توجه مسلمانان قرار گرفت و از میان آنان نیز این مردم ایران بودند که به آن اقبال کردند و راه تفکر و دانش و دانایی را ادامه دادند که بهره علمشان به اروپا هم رسید.

اگر در این دوران، نسبت میان فلسفه و سیاست چندان روشن نیست و کوشش فارابی در قرار دادن سیاست بر مبنای فلسفه نظری در تاریخ فلسفه اسلامی ادامه نیافته است، وقتی به دکارت و کانت می‌رسیم این پیوند کاملاً آشکار است. دکارت نظام جهان را چنان وصف کرد که آدمی در کانون جهان به عنوان صاحب اختیار قدرتمند ظاهر شد تا طبیعت را که با او بیگانگی دارد، از طریق قهر علمی استخدام کند؛ اما از نیمه دوم قرن نوزدهم پریشانی و اضطراب در زندگی و جانها ظاهر شد و در شعر و تفکر هم انعکاس یافت. اکنون صورت خیالی بهشت زمینی قرن هجدهم رنگ باخته و تقریباً گم شده است و هیچ کس به درستی نمی‌داند که کار این جهان به کجا می‌کشد.

نظم تجدد

۱- در جهان کنونی نظم غالب نظم تجدد است اما گروههایی از مردم هنوز در زمان قبل از تجدد به سر می‌برند و کسانی نیز هستند که گرچه مدام سودای تجدد در سر دارند، به خیالی از آن قانعند؛ یعنی دلشان در بند جایی است و سریشان سودای دیگر دارد و در نتیجه دستشان توانا نیست. هیچ یک از دو گروه اخیر با زمان و تاریخ تجدد پیوند ندارند. زمان تجدد صورتها و جلوه‌های متفاوت دارد و حداقل به دورانهای توسعه‌یافتگی و توسعه‌نیافتگی یا در حال توسعه یافتن تقسیم می‌شود.

زمان توسعه‌نیافتگی زمانی نیست که میان زمان قبل از تجدد و زمان تجدد باشد و حتی نباید آن را دوران انتقال دانست؛ زیرا زمان توسعه‌نیافتگی نه زمان تجدد است و نه زمان قبل از تجدد و شاید جز شبحی از زمان نباشد؛ به این جهت ساکنان این زمان گرچه می‌پندارند که در کار و راه تحقق آینده دلخواه خویشتند، صورتی از «اکنون» را تکرار می‌کنند که اکنون معلق است؛ یعنی کنونی که از گذشته بریده و به آینده نپیوسته است. این اکنون، اکنون توسعه‌نیافتگی است که نشانه‌های آن را در همه جا و به خصوص در گفتارهای رسمی نیمه‌سیاسیر نیمه‌فرهنگی به وفور می‌توان یافت. این اکنون بی‌تاریخ یا بیرون افتاده از تاریخ همان شبه‌زمان توسعه‌نیافتگی است.

این هر سه وضع همزمانند (مردم متعلق به پیش از تجدد هم اگر در زمان تقویمی کنونی باشند، با مردم جهان توسعه‌یافته و در راه توسعه همزمانند و عجب اینکه آثار آنها گاهی در یک خانه با هم فراهم می‌آیند؛ چنان‌که ممکن است هیئت بطلمیوسی و شرح کتاب المجسطی را از طریق وب‌سایت به دانشجوپانی که به جمع میان سنت و تجدد علاقه دارند، آموزش داد). مردمی که از زمان و تاریخ قدیم دور افتاده و هنوز به تجدد نپیوسته‌اند به هیچ یک از دو زمان تعلق ندارند. اینها اگر طالب ورود به تاریخ و سکونت در زمان آینده هستند، باید به زمان خود یا به بی‌زمانی بپندیشند؛ فی‌المثل اکنون ایرانی مسلمان باید بپندیشد که در کدام زمان و قرن به سر می‌برد؟ قرن بیست و یکم میلادی یا قرن پانزدهم هجری قمری؟ و شاید به هیچ یک از این دو زمان و تاریخ تعلق نداشته باشد. او در روزی از روزهای تقویم به دنیا آمده و شاید دهها سال در قرن بیستم و بیست و یکم میلادی زندگی کرده باشد. اگر قرن بیستم تفکر و ادب و علم و تعلیم و تربیت و اقتصاد و سیاست خاص دارد و با اینها تعین یافته است، شاید علم و مدرسه و معاش و سیاست زمان عمر این شخص قرن بیستمی نبوده است؛ چنان‌که به قرن چهاردهم و پانزدهم هجری قمری هم تعلق نداشته است. در این صورت او حتی اگر فلسفه اسلامی بیاموزد و تعلیم کند، درسیش درس ملاصدرا و سبزواری نیست و به کانت و نیچه نیز چنان‌که باید نمی‌تواند بپندیشد و به درستی نمی‌داند که چه نسبتی با ملاصدرا و کانت دارد (چنان‌که هم‌اکنون ما اینها را نمی‌دانیم یا کم می‌دانیم و کم‌اند کسانی که همین کم را می‌دانند)!

تعرض به فلسفه

در زمان ما تعرض به فلسفه دو وجه دارد: یکی آموزش رسمی است که مثلاً ملاصدرا و ملاحادی سبزواری را می‌آموزیم و از آرای کانت و نیچه هم خلاصه‌ای فرا می‌گیریم و معمولاً آنها را آدمهایی

می‌دانیم که هر یک برای خود نظری داشته‌اند و ما نیز با نظرهایی از آنان موافق و با نظرهای دیگر مخالفیم. در این صورت ممکن است زمان ملاصدرا و کانت با هم اشتباه شود یا اصلاً تعلقشان به زمان بی‌وجه بنماید (ولی چون آنها اثر و نشانشان را در زمان گذاشته‌اند و تفکرشان نیز نشان زمان دارد به دشواری می‌توان تعلقشان به زمان را نادیده گرفت).

وجه دیگر، نه آموختن و یاد گرفتن صورت مشهور فلسفه، بلکه اندیشیدن به نسبتی است که هر یک از این فیلسوفان با زمان داشته‌اند. اینکه به دو یا سه زمان و دوران اشاره شد، در دهه‌های اخیر سخن مشهوری شده است؛ چنان‌که پیوسته می‌خوانیم و می‌شنویم که از دوران پیش از تجدد و تجدد می‌گویند، و این یعنی دو زمان و دوران در تاریخ وجود داشته است و دارد؛ یکی زمان پیش از تجدد و دیگری زمان و تاریخ رسمی تجدد. اما آیا می‌دانیم که نسبت فیلسوف با زمان چگونه است و ما که امروز هم ملاصدرا می‌خوانیم و هم دکارتر، با آنها چه نسبتی داریم و در زمان با کدام یک شریکیم.

ما اگر به زمان ملاصدرا تعلق نداریم، کی و چگونه از آن زمان بریده‌ایم و با بریدن از آن زمان به کدام زمان پیوسته‌ایم؟ گمان نمی‌رود که به زمان دکارتر و کانت پیوسته باشیم؛ زیرا زمان آنها زمان صورت بخشیدن به جهان است. باید دید که آیا ما به مرحله صورت‌بخشی به موجودات رسیده‌ایم و اگر رسیده‌ایم، به همان سان به جهان صورت می‌بخشیم که کانت و هگل و مارکس پیشنهاد کردند و جهان متجدد در یک قرار و مدار ناگفته و به آگاهی درنیامده آن را پذیرفت.

اکنون مسأله ما این است که نه از زمان و زبان ملاصدرا قطع علاقه کرده‌ایم و نه رواست که قطع علاقه کنیم و به زمان جدید هم نمی‌توانیم بی‌اعتنا بمانیم. شاید ایشخاصی باشند که بتوانند به دو زمان تعلق داشته باشند و اگر چنین کسانی باشند، می‌توانند راهنمای آینده شوند؛ اما زندگی و نظام فرهنگی و اجتماعی و سیاسی نمی‌تواند دو زمانی باشد و اگر باشد، چه بسا که دستخوش آشوب و پریشانی و دچار قصور فهم و ناتوانی در عمل شود. هر نظم زمانی در هنر و دین و حکمت و فلسفه به مرتبه تذکر می‌رسد و به زبان می‌آید.

از ظاهر این حکم ممکن است دریابند و نتیجه بگیرند که از فلسفه گذشته در این زمان نمی‌توان مدد گرفت؛ یعنی باید از افق تاریخی ملاصدرا و سهروردی چشم برداشت و از آنها پیوند برید و به عصر جدید و تجدد پیوست و راه توسعه را پیمود. مردم هر زمان و دوران به تاریخ و زمان خود تعلق دارند؛ ولی معمولاً از این تعلق خبر ندارند و تفاوت زمان خود و زمانهای دیگر را نمی‌دانند. این فیلسوف است که از زمان می‌گوید و سخن زمان در جهان دارد. اینکه بدانیم ملاصدرا به عالمی دیگر غیر از عالم فیلسوف معاصر خود (در زمان تقویم) در اروپا یعنی دکارتر تعلق داشته است، مستلزم انتخاب یکی و رد دیگری نیست؛ زیرا می‌توان به عالم جدید تعلق داشت و زمان ملاصدرا را نیز کم و بیش درک کرد.

کسانی ممکن است بگویند اگر ملاصدرا کار دکارتر کرده بود، فلسفه جدید در ایران ظهور می‌کرد و بسط می‌یافت؛ اما ملاصدرا به عهد دیگری تعلق داشت و به این جهت راه اسلاف خود را پیمود و به نهایت آن راه رسید؛ اما راه فلسفه غربی راه دیگری بود و آثار و نتایج و لوازمش هم دیگر بود.

۲- مسائل مهم جهان امروز در همه جا به مسائل توسعه و تجدد بستگی پیدا کرده است. توسعه سه راه داشته است و دارد: اول توسعه به اصطلاح درون‌زا؛ چنان‌که در کشورهای توسعه‌یافته کنونی با سیر طبیعی و به نحو کم و بیش ارگانیک (سازوار) اتفاق افتاده است. دوم توسعه از راه تقلید دانسته و برنامه‌ریزی حساب شده و سوم توسعه تقلیدی محض. راه اول راه طبیعی و اصلی تاریخ تجدد است. دومی تقلید جامع و کم و بیش هماهنگ برای بیرون کشیدن پای خود از گلیم توسعه‌نیافتگی است که البته پایانش معلوم نیست و این راهی است که بعضی از کشورهای آمریکای لاتین و شرق آسیا پیموده‌اند و می‌پیمایند و بالاخره سوم تقلید جزئی و موضعی بدون توجه به تناسب و رعایت موقع و مقام کارهاست.

اندیشه دیگری هم ممکن است به خاطرها خطور کند (البته صورت وهمی‌اش بسیار شایع است؛ ولی اینجا سخن از تفکر و اندیشه می‌کنیم) و آن اینکه آیا مقصد آدمیان همین توسعه‌یافتگی تجدد و تجدد توسعه‌یافته است و طرح دیگری در زندگی نمی‌توان در انداخت؟ در اینجا به مارکسیسم و انقلاب پرولتری و کمونیسم و جامعه بی‌طبقه کاری نداریم؛ زیرا کمونیسم نه برنامه گذشت از تجدد، بلکه طرحی برای نجات جهان متجدد بود؛ چنان‌که شعار «از هر کس به اندازه استعدادش و به هر کس به اندازه نیازش» را می‌توان تعبیری خاص از اصول تجدد دانست.

طرح چستی تجدد و مخصوصاً مخالفت با آن امر تازه‌ای است که در دهه‌های اخیر پیش آمده و گرچه گاهی صورت ایدئولوژیک پیدا کرده است، لااقل در صورت ایدئولوژیکش هنوز از مرحله نارضایتی از جهان متجدد و مخالفت و دشمنی احیاناً کین‌توزانه با آن نگذشته و در ساحت تفکر وارد نشده و حتی با اندیشه پست‌مدرن سر و کاری پیدا نکرده است. ۱ پس فعلاً در باب آن چیزی نمی‌توان گفت. اگر چنین است، در شرایط کنونی از راه توسعه نمی‌توان منصرف شد؛ اما این راه را چگونه می‌توان پیمود؟ رفتن در این راه بدون تفکر به هر جا برسد و هر ظاهری پیدا کند، به نظم و هماهنگی و اعتدال نمی‌رسد و مگر تاکنون تعادل در مرحله یا منزلی از منزلهای توسعه، تحقق یافته است.

جهان توسعه‌نیافته کمتر کار می‌کند و بیشتر گرفتار زحمت و مشقت است. حتی سازمانهای رسمی اداری‌اش چون بر مدار خرد بوروکراتیک نمی‌گردند، دچار پراکندگی و پریشانی می‌شوند و احیاناً به جای پرداختن به وظایف اصلی، مشغولیهایی برای خود فراهم می‌آورند و با آنها وقت می‌گذرانند. بودلر شهر مدرن را شهر ملال می‌داند. او ملال پاریس را درک کرد. اگر پاریس شهر ملال بود، ملال توسعه‌نیافتگی باید از ملال مدرنیته جانکله‌تر و دردناک‌تر باشد؛ منتهی پاریس مدرن شاعری داشت که ملال آن را به جان آزمود. متأسفانه مردم جهان توسعه‌نیافته که شب و روز خود را با خستگی و ملال می‌گذرانند، از ملال خود بی‌خبرند و کمتر می‌پرسند که خستگی و ملالشان از کجاست و چرا مشکل‌ها همچنان بر جای خویشند و حتی در مواردی بزرگتر شده‌اند.

جهان توسعه‌نیافته به‌طور کلی از خود نمی‌پرسد چرا از زحمت و مشقت بسیار خود سودی حاصل نکرده یا سودش اندک بوده است؟ مردم با نگاهی که به غیب و شهادت و دنیا و عقبی و به مقام و شأن خود در جهان دارند فکر و عمل می‌کنند؛ چنان‌که توسعه جهان جدید متناظر با ظهور من متفکر کارساز در فلسفه و ادب و سیاست جدید و در شرایط روحی و فرهنگی خاص صورت گرفته است. آیا مردمی که

در شرایط تاریخی و فرهنگی متفاوت قرار دارند، به آسانی می‌توانند راه توسعه را بیمایند و با حفظ اصالت و هویت خود در تاریخ تجدید شریک شوند؟ این پرسش ما را در برابر پرسشها و مشکل‌های فکری و علمی بزرگتری قرار می‌دهد:

شرایط تاریخی و فرهنگی چیست و چگونه توسعه اجتماعی - اقتصادی در تناسب با اندیشه و روحیه خاصی صورت گرفته است؟ مراد از اصالت و هویت دینی و قومی و ملی چیست و مگر تجدید چیزی بیش از مجموعه رفتارها و آداب و انشایی فراهم آمده در دنیای دویست سیصد سال اخیر است؟ یک ژاپنی می‌تواند اصلاً به این مسائل نیندیشد. در هیچ جای دیگر هم لازم نیست مردمان با این قبیل مسائل درگیر شوند؛ اما وقتی راه توسعه و تجدید دشوار می‌شود، کسانی باید فکر کنند که این دشواری از کجاست.

بیشتر این دشواریها به وضع روحی و خرد عام مردم طالب توسعه بازمی‌گردد. موانع همیشه و در همه جا کم و بیش بوده است. اگر اکنون دشواری کار چنان‌که باید درک نمی‌شود، از آن روست که توسعه را سیر در راه طی شده جهان غربی می‌دانند بی‌آنکه به جامعیت تجدید و جایگاه شئون علمی و فرهنگی و سیاسی آن توجه کنند و بدانند که در تاریخ راهها پشت سر پویندگان بسته می‌شود و دیگران حتی اگر علم و آگاهی رسمی یا شیخ و صورت خیالی نیز از آن راه داشته باشند دوباره باید آن را بکشایند. یعنی راه طی شده تجدید غربی را نیز باید با اندیشه و همت و قدرت دوباره گشود و پیمود و اگر اینها لازم نبود، جهان در حال توسعه پس از صد سال سعی و رنج هنوز در اوایل راه قرار نداشت. جهان در حال توسعه نیاز دارد که تاریخ اروپای جدید را برای رسیدن به عمق و اساس آن به جان دریابد؛ زیرا می‌خواهد به بسیاری از چیزها که اروپا به آن رسیده است، برسد؛ اما تفاوت خود را با اروپایی‌ها نمی‌تواند و نباید فراموش کند. این تفاوت از چیست و در چیست؟ تفاوتها پیداست اما اینکه چرا و چگونه تفاوت را باید رفع کرد و چرا به آسانی رفع نمی‌شود، روشن و معلوم نیست. مردمان در گذشته اصرار نداشتند که تفاوت‌ها را از میان بردارند. اکنون هم در بعضی امور و موارد در حفظ تفاوتها می‌کوشند اما در آنچه به علم و تکنولوژی و شیوه زندگی راجع می‌شود، همه به سرمشق و اسوه غربی نظر دارند.

۳- می‌دانیم که همه این را نمی‌پذیرند که علم و تکنولوژی جدید به صفت «غربی» متصف شود؛ زیرا این علم و تکنولوژی و به طور کلی برخوردار شدن از تمتعات جهان مصرف را مرحله‌ای از پیشرفت و تکامل قهری تاریخی و متعلق به همه مردم روی زمین می‌دانند. حتی اگر چنین باشد، باید به فاصله و تفاوتی که در آغاز دوره جدید وجود داشته و در طی زمان حفظ شده است، اندیشید و به این پرسش پاسخ داد که: اگر علم جدید صورت کامل علم گذشته است، چرا مثلاً ما که در علم و فلسفه و هنر مقدم بودیم، کپرنیک و گالیله و دکارت نداشتیم و حتی از علم اینان استقبال نکردیم تا اینکه ضرورت ما را به سمت آن برد و چرا راه گذشته ما با راه تجدید تلاقی نکرد. ملاصدرا با دکارت معاصر بود؛ اما یکی فیلسوف عالم جدید شد و دیگری در قله و پایان تاریخ فلسفه اسلامی قرار گرفت. چرا چنین شد؟

این پرسش در جای دیگر باید مورد بحث قرار گیرد. در اینجا همین قدر اشاره می‌شود که بدون مراجعه به تاریخ و بی‌مطالعه در تفکر و فرهنگ گذشته بینش و آمادگی لازم برای قدم‌گذاشتن در راه آینده پدید نمی‌آید. ما حتی برای رسیدن به تجدید هم ناگزیریم که به تفکر و هنر گذشته خود رجوع کنیم تا شاید به خودآگاهی برای اختیار راه آینده برسیم. فلسفه و معارف اسلامی صرف نظر از عمق و اعتباری که دارد، در زمره مظاهر روح تاریخ هزار و چندصدساله ما ایرانیان است. ما با رجوع به آن و در آینه فلسفه و

معارف و شعر و ادب گذشته کم و بیش وجود خود و امکانهای آن را بازمی‌یابیم